

دل‌تنگم ازین تنگ دری باز کن از من
ای روح برافراشته پرواز کن از من!
این عقده تلخ است گره‌گیر گلویم
ای بانگ گشایش گرهی باز کن از من
حالی، دلم آکنده جریان جنون است
از زمزم دل! زمزمه‌ای ساز کن از من
آن حس برانگیخته آن راز درون را
بی‌پرده به لب‌آور و ابراز کن از من
ای شور شگرف ای غزل ای بارقه عشق
آماده‌ام، آتش شو و آغاز کن از من

ای گشاینده‌ترین دست...

بهر روز یاسمی
باغ با دلهره در حال شکوفا شدن است
رود با همه‌مه آماده دریا شدن است
ابرها لکه دامان زمین را شستند
خاک در تاب و تب سرخ مصلا شدن است
سرزد از پیرهن پاره شب، یوسف ماه
دولت گم شده در معرض پیدا شدن است
بگسل ای سلسله، ای سلسله ممتد شب
نوبتی باشد اگر، نوبت دریا شدن است
ای گشاینده‌ترین دست، کلید تو کجاست؟
قفل این پنجره‌ها منتظر وا شدن است
گوش کن ای شب کر! صحبت صبح است و سحر...
آفتاب آمده، کی فرصت حاشا شدن است؟!

دره‌ای ترنم

به سوی تو

سیدرضا محمدی

همین که پا بکشم از جهان غم‌هایم
مرا به سوی تو می‌آورد قدم‌هایم
مرا به سوی تو می‌آورد که قصه کنم
برایت از همه بیش‌ها و کم‌هایم
تو گوش می‌کنی آن سان که رود، باران را
تمام می‌کنی‌ام در کف قلم‌هایم
تو کیستی که به هر جا که دم فرو بکشم
به گونه تو برآیند بازدم‌هایم
یک و دو، سه... دنیای من به هم خورده‌ست
فرار می‌کنم از پیچ‌ها و خم‌هایم
مرا به سوی تو چهره به چهره می‌آرند
برابر رخ تو روبه‌روی غم‌هایم
چرا فرار کنم؟ من به هر کجا بروم
مرا به سوی تو می‌آورد قدم‌هایم

جذبه شوق

محمود شاهرخی (جذبه)

شکفت غنچه و بنشست گل به بار، بیا
دمید لاله سوری ز هر کنار، بیا!
بهار آمد و نشکفت باغ خاطر ما
تو ای روان سحر! روح نو بهار! بیا
مگر چه مایه بود صبر، عاشقان تو را؟
ز حد گذشت دگر رنج انتظار، بیا
ز هر کرانه شقایق دمیده از دل خاک
پی تسلی دل‌های داغدار، بیا
ز عاشقان تلاش نظر دریغ مدار
فروغ دیده نرگس! به لاله‌زار بیا
ز متجینق فلک، سنگ فتنه می‌بارد
مباد آن که فرو ریزد این حصار، بیا
طلایه دار تواند این مبشران ظهور
به پاس خاطر این قوم حق گزار بیا
در این کویر که سوزان بود روان سراب
تو ای سحاب کرم، ابر فیض‌بار، بیا
ز دست برد مرا شور و عشق و «جذبه» شوق
قرار خاطر محزون بی‌قرار، بیا!

امید

محمدجواد محبت

تو خوبی ای همه خوبی، من از تو سرشارم
ز من مگیر عزیزا که دوست دارم!
تو صاحب همه چیزی و من به حق بی‌چیز
بخر مرا که بدین مرحمت سزاوارم
کسان به طاعت خود سرفراز و من تنها
بر آستان کریمت امید عفو آرم
دوام سابقه لطف از کریم خوش است
خوش آن که با تو بود متصل سر و کارم
به کرده وامنگر وز نکرده کمتر پرس...
به فضل در گذران، چون امید آن دارم

سؤال

یدالله گودرزی

بین شکستگی‌ام را بین زوال مرا
بیا و معنی کن دست‌های لال مرا
مرا عبور بده از تمام صافی‌ها
نشان بده به همه چشمه زلال مرا
بین هجوم اساطیر گنگ گمشده را
و تکه‌تکه شدن‌های روح کال مرا
همیشه می‌پرسم: «انتهای جاده کجاست؟!»
کسی جواب نداده‌ست این سؤال مرا
کجایی ای خنکای شتابناک نسیم
که این هوای مکرر گرفت حال مرا

دکتر علیرضا فولادی
به چشم من ببخش آسمانی
افق افق طلوع ناگهانی
بیا و ماه لحظه‌های من باش
در این هزار و یک شب کتانی
بهار من که بی تو، بی تو، بی تو
خزانی‌ام، خزانی‌ام، خزانی
بیا و برگ زیستن بیاور
برای این درخت استخوانی
تو را به انتظار می‌سرایند
تمام سبزه‌های ارغوانی
تویی که کوله‌بار دست‌هایت
پر است از خدا و مهریانی

دلم برای پریدن بهانه می‌گیرد

رضا اسماعیلی

دوباره تنگ غروب و... خدا دلم تنگ است
برای دیدن روحم بیا، دلم تنگ است
دوباره تنگ غروب و سکوت و تنهایی
شبیه داغ شفق، بی‌صدا، دلم تنگ است
دوباره تنگ غروب است و آسمان سرخ است
شبیه داغ دل لاله‌ها، دلم تنگ است
سری بزن به دلم، در غروب دل‌تنگی
سری بزن به دلم، آشنا، دلم تنگ است
چگونه با تو بگویم، ز عمق اندوهم؟
چگونه با تو بگویم، چرا دلم تنگ است؟
صدای روشن بال فرشته می‌آید
برای حال خوش «رینا» دلم تنگ است
فرشته‌ها! به دلم داغ عشق بگذارید
برای گفتن «قالوا بلی» دلم تنگ است
دلم برای پریدن بهانه می‌گیرد
برای لاله شدن، ای خدا، دلم تنگ است

سپیده موعود

بهروز سپیدنام

معبد دلم بی تو ساکت است و ظلمانی
ای الهه خورشید در شبی زمستانی
از پی‌ات روان کردم هر غروب تنهایی
نامه‌های پی‌درپی گریه‌های پنهانی
لحظه‌ای رهایی ده ای ستاره قطبی
زورق وجودم را زین محیط طوفانی
در مسیر دیدارت ای سپیده موعود
کوچه باغ چشمم را کرده‌ام چراغانی
از تبار اندوهم چون شقایق صحرا
الفتی ندارم با هر غم خیابانی...

چاه و نخلستان

رضا اسماعیلی

شب است و کوفه و مردی زلال در باران
نشسته زیر نگاه خدا، به نخلستان
شب است و کوفه و مردی غریب... نامش چیست؟
که نور می‌وزد از سمت نام او این‌سان
کسی شبیه خدا، بی‌بدیل و بی‌همتا
فرشته‌تر ز فرشته، فراتر از انسان
کسی شبیه خدا، در شکوه گل پیدا
کسی شبیه خدا، مثل روح گل پنهان
کسی که نام بلندش، کلید هر قفل است
برای پرسش هر درد، پاسخ درمان
کسی که قلب غیورش مقسم عشق است
کسی که روح کریمش، مقسم احسان
صدای پای عدالت؛ به کوفه می‌پیچد
یتیم کوفه و مشق سپید: بابا، نان
شب است و کوفه و یک مرد، همنشین درد
شب است و کوفه و یک مرد، چاه و نخلستان
شب است و نعره تیغی که ناگهان... افسوس!
شکافت فرق عدالت، شهید شد قرآن

قصه پریشانی

سعید بیابانکی

امشب بیا به سینه از کینه خالی‌ام
بسپار دل به قصه آشفته حالی‌ام
از کوچه‌ها بگیر سراغم که مثل تو
من هم غریب گم‌شده این حوالی‌ام
امشب به آب دیده و دستان گرم خویش
مهمان نواز سردی گل‌های قالی‌ام
خشک است دشت گونه‌ام ای چشم من بیار!
مگذار چون کویر در این خشک سالی‌ام
با آن که نارسم به درخت بلوغ عشق
رحمی نمی‌کنند کلاغان به کالی‌ام
از بس شهاب حادثه زخمم رسانده است
چون چهره شکسته شب، خال خالی‌ام!
در من نگاه کن که همانند آینه
سرشار از عطوفت و از کینه خالی‌ام
بنشان به قاب چهره خود سیب خنده را
چون آفتاب خواهی اگر پرتقالی‌ام
پایان گرفت شعر پریشان من ولی
پایان نداشت قصه آشفته حالی‌ام